

بدبینی فلسفی در اندیشه ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور

علی گنجیان خناری*

چکیده

ابوالعلاء معری از ادیبان و اندیشمندان قرن چهارم هجری است که از طریق شعر و ادب توانست افکار خود را جاودانه سازد. آرتور شوپنهاور، فیلسوف نام‌آور قرن نوزدهم آلمان نیز از ادبیات بهره فراوان گرفت و خود یکی از بزرگ‌ترین استادان نثر زبان آلمانی است؛ ولی آنچه میان این دو تن قابل مقایسه و بررسی است، افکار فلسفی بدبینانه این دو است که هر دو با تفاوت‌هایی در نظریه و عمل به تبیین آن دست زده‌اند. این دو اندیشمند نقاط اشتراک و اختلاف فراوانی دارند و شاید نقاط اشتراک آن دو بیش از نقاط اختلافشان باشد.

کلیدواژه‌ها: ابوالعلاء معری، شوپنهاور، فلسفه، بدبینی، دانتی، مرگ، فیلسوفان معاصر.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی.

آرتور شوپنهاور

آرتور شوپنهاور در ۲۲ فوریه ۱۷۸۸م. در شهر بندری «دانسیگ» که امروزه در لهستان قرار دارد و «گدانسک» نامیده می‌شود به دنیا آمد و در ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۶۰ در شهر فرانکفورت وفات یافت.

پدر او بازرگانی بزرگ بود و مادرش بعدها نویسنده سفرنامه و رمان شد. از سال ۱۷۹۳ تا سال ۱۸۳۳، وی چه به همراه والدین و چه به تنهایی سفرهای مختلفی به شهرها و کشورهای مختلف انجام داد تا آنکه در سال ۱۸۳۳ به طور دائمی در شهر فرانکفورت اقامت گزید. پدرش در سال ۱۸۰۵ احتمالاً خودکشی کرد و مادرش در سال ۱۸۳۸ از دنیا رفت.

شوپنهاور، مردی با اعتماد به نفس بالا بود اما این اعتماد به نفس به سرحد تکبر و خودخواهی رسیده بود. او می‌گفت: «من مرد عصر خود نیستم. اگر این قرن مرا نفهمد، قرون بسیاری پس از این درپیش خواهد بود.» او افکارش را بدون واژه بیان می‌کرد اما با این حال، درون‌گرا و زمخت بود و به راحتی با کسی ارتباط برقرار نمی‌کرد.

شوپنهاور با افرادی مانند فیثته و شلایر ماهر ارتباط علمی داشت و از طریق مادر خود که محفلی ادبی داشت، با گوته نیز آشنا شد.

او هگل را فیلسوفی می‌دانست که فلسفه خردمندانانه و پرشور او در جهت خلاف فلسفه بدبینانه او که متافیزیک اراده است، قرار دارد.

شوپنهاور اخلاق کانت را کوششی بیهوده می‌دانست که در جهت بناکردن اخلاق برمبنای خرد تلاش می‌کند. مهم‌ترین آثار شوپنهاور عبارت‌اند از:

ریشه چهارگانه قضیه دلیل کافی، درباب دیدن و رنگ‌ها، جهان به صورت اراده و تصور، درباره اراده در طبیعت، مجموعه نوشته‌های کوچک و متمم؛ و دیگر آثار وی که در آنها، آثار ترجمه شده نیز به چشم می‌خورد. (ذاکرزاده، ۱۳۸۶: ۱۱-۷)

شوپنهاور دارای چند ویژگی جالب توجه است. باینکه آثارش بلافاصله پس از نوشته‌های

کانت قرار دارد و در جریان اصلی فلسفه غرب جایگاهی استوار دارد، خود او درباره آیین هند و آیین بودا صاحب اطلاع است و یگانه فیلسوف معتبر غربی است که به مشابهت‌های مهم و پرمعنا بین اندیشه شرقی و غربی اشاره می‌کند.

او نخستین حکیم بزرگ غربی است که آشکارا و به صراحت منکر وجود خدا می‌شود. علاوه بر این، هیچ فیلسوف بزرگ دیگری مانند شوپنهاور، چنین مقام بلندی به هنر اختصاص نمی‌دهد (مگی، ۱۳۷۲: ۳۴۵-۳۴۴). او یکی از بزرگ‌ترین استادان نثر آلمانی است. مجموعه نوشته‌های کوچک و متمم که در آن، گفتار قصار او درباره حکمت زندگی آمده است، جزء آثار درخشان ادبی دوره فعالیت فکری شوپنهاور است (ذاکرزاده، ۱۳۸۶: ۲۰).

شوپنهاور سه علت اصلی را برای رفتار اخلاقی ما قایل است:

۱. خودخواهی که با اراده و خواسته فردی یکی است؛

۲. شرارت که رنج دیگران را نشخوار می‌کند، زیرا انسان تنها حیوانی است که باعث رنج دیگران می‌شود، بدون آنکه هدف دیگری غیر از آن داشته باشد.

۳. همدردی یا ترحم که اساس اخلاق را در فلسفه شوپنهاور تشکیل می‌دهد. رفتار برمبنای همدردی، رفتاری است که در آن خیر دیگران تنها هدف رفتار انسان است. اخلاق نزد شوپنهاور به تصوف هندی که جهان را یکی می‌داند بسیار نزدیک است. (همان، ص ۱۵-۲۰)

ابوالعلاء معری

ابوالعلاء معری، شاعر بزرگ و نامدار و اندیشمند ژرف‌اندیش قرن چهارم هجری است. نام وی احمد بن عبدالله بن سلیمان معری است. وی در روز جمعه، سه روز مانده به پایان ربیع‌الاول سال ۳۶۳ هـ. مطابق با ۲۶ ژانویه ۹۷۳م. در شهر «معرة النعمان» به دنیا آمد. (ابن خلکان، بی‌تا: ج ۱، ص ۱۱۳)

پدرش نام او را «احمد» و کنیه‌اش را «ابوالعلاء» گذارد؛ ولی او هم نام و هم کنیه‌اش را خوش نمی‌داشت، بلکه خوش‌تر داشت او را «رهین‌المحبسین»، یعنی «گرفتار دوزندان»: زندان تن و زندان دنیا بنامند. (المعری، ۱۹۹۲م: ج ۲، ص ۲۳۶ و ۳۰۷)

در چهارسالگی به آبله مبتلا شد و دو چشمش را از دست داد و در زندگی جز رنگ قرمز رنگ دیگری را به‌خاطر نمی‌آورد. وی در شعر خود به این مشکل بزرگ خود فراوان اشاره کرده است. او از خانواده‌ای بود که همه افراد آن اهل علم و فضل و مناصب عالیه بوده‌اند و بسیاری از نزدیکانش از قضات و دانشمندان زمان خود بودند. (الصفدی، ۱۹۸۱م: ج ۷، ص ۹۷) دکتر طه‌حسین معتقد است که از شعر و نثر ابوالعلاء می‌توان دریافت که خانواده‌اش سه ویژگی عمده داشته‌اند: نخست سفرهای زیاد و دوم جود و کرم و بخشش اموال و صلۀ رحم و سوم علاقه‌مندی به علم و دانش و سرآمدی در آن است. (حسین، بی‌تا: ۱۰۷)

وی تحصیلات خود را در نزد پدر، در شهر «معره» شروع کرد. سپس به حلب رفت و نزد شاگردان ابن‌خالویه مشهور، از جمله محمدبن عبدالله بن سعد به شاگردی مشغول شد. وی از استادانی چون یحیی بن مسعر نیز کسب علم کرد. سپس به طرابلس رفت و در کتابخانه آن به مطالعه و تحصیل علم روی آورد. (السیوطی، ۱۹۷۹م: ج ۱، ص ۳۱۵)

وی در سال ۳۹۸هـ. به بغداد رفت و یک سال و هفت ماه در آنجا اقامت گزید. ابوالعلاء سبب سفر خود را به بغداد، کسب علم و وجود کتابخانه عظیم در آنجا ذکر کرده است. (عبدالحکیم‌القاضی و عبدالرزاق عرفات، ۱۹۸۹: ۴۳۶)

وی پس از بازگشت از بغداد عزلت‌نشینی اختیار کرد و به مدت ۴۵ سال از خوردن گوشت و فراورده‌های حیوانی مثل تخم‌مرغ و شیر و عسل خودداری کرد. در این مدت، او تنها به خوردن عدس و گاهی انجیر اکتفا کرد و لباس‌های کم‌بها می‌پوشید و فرشی از حصیر و بوریا داشت (ابن‌خلکان، بی‌تا: ج ۱، ص ۱۱۴). وی هرگز ازدواج نکرد و فرزنددار شدن را جنایتی بزرگ می‌شمرد و وصیت کرد تا بر روی قبرش این جمله را بنویسند:

این جنایت پدرم درحق من است و من درحق کسی جنایتی نکرده‌ام. (همان، ص ۱۱۵)

آرای مورخان پیرامون اعتقادات معری متفاوت است. گروهی وی را بی‌دین و ملحد شمرده‌اند و با ذکر شواهدی سعی در اثبات این مدعا کرده‌اند؛ از جملهٔ اینان یاقوت حموی و خطیب بغدادی و صفدی را می‌توان نام برد.

دوران عزلت‌نشینی ابوالعلاء معری پربارترین دوران زندگی او است. وی در این مدت به‌طور ناخواسته شاگردان زیادی را در گرداگرد خویش یافت و به تربیت آنان مشغول شد و آثار ارزشمندی تألیف کرد. از مهم‌ترین آثار معری می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

دیوان لزوم مالا یلزم، دیوان سقط الزند به همراه درعیات، الفصول والغایات، رساله‌الغفران، مجموعهٔ نامه‌ها.

ابوالعلاء آثار فراوان دیگری داشته که از برخی تنها نامی باقی مانده است. مهم‌ترین اثر ابوالعلاء معری که بیشتر افکار وی در آن آمده است، *دیوان لزوم مالا یلزم* است که شامل یازده‌هزار بیت است. در تمامی این ابیات، شاعر از صنعت لزوم مالا یلزم استفاده کرده است.

دیوان سقط الزند شامل شعر معری در دوران جوانی است و کتاب *الفصول والغایات* همان است که برخی وی را به‌سبب آن، متهم به تقلید از قرآن کرده‌اند. *رساله‌الغفران* دیگر کتاب مهم ابوالعلاء معری است که داستان سفر خیالی فردی به‌نام ابن القارح به جهان آخرت است و در آن با شاعران و ادیبان دیدار کرده است. گفته می‌شود دانته در *کمدی الهی* تحت تأثیر این کتاب بوده است.

مقاله‌ای که برگردان آن در پی می‌آید، نوشتهٔ علی ادهم از ادیبان معاصر است که در آن سعی شده است مقایسه‌ای میان ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور از منظر فلسفهٔ بدبینانه انجام گیرد.

ابوالعلاء معری در نزد خوانندگان ایرانی کمتر شناخته شده است و شاید آرتور شوپنهاور

شهرت بیشتری در نزد آنان داشته باشد. هدف این مقایسه، نشان دادن برتری یکی از دو شخصیت بر دیگری نیست، بلکه هدف، ایجاد زمینه‌ای برای شناخت بهتر افکار این دو اندیشمند است و مقایسه وسیله‌ای است برای شناخت بهتر نه ابزاری برای رجحان دادن یکی بر دیگری. امید است این هدف تا حد ممکن محقق شود.

ابوالعلاء و شوپنهاور تلاش کردند زندگی بشر را از دروغ‌ها و اوهام و پندارهای باطل بزایند و پرده از نیرنگ و فریب زندگی بردارند. این دو در این زمینه توانستند شجاعت فکری را در بالاترین سطوح به‌نمایش بگذارند.

میان ابوالعلاء معری، شاعر فرزانه و حکیم بی‌همتای شهر معره و آرتور شوپنهاور، فیلسوف نام‌آور فرانکفورت، علی‌رغم وجود فاصله زمانی و تفاوت مکانی و اختلاف نژادی، تشابهات و همانندی‌های فراوانی وجود دارد.

این دو از نظر رویکرد فکری و روش زندگی به یکدیگر نزدیک‌اند، در عین حال، از نظر روش تحقیق و پژوهش و توانایی در تسلط بر هوای نفس تفاوت فراوانی با یکدیگر دارند. هر دو به زندگی نگاهی پر از خشم و نفرت دارند و به همه چیز با نگاهی سیاه و پر از بدبینی و افسردگی می‌نگرند و در پایان کار، به‌طور کامل زندگی را رد می‌کنند، چراکه همیشه آمیخته با دردها و بدی‌ها است و از هرگونه شادی تهی است.

هر دو شاعر، نابودی مطلق و نیستی را بر زندگی ترجیح می‌دهند. شوپنهاور خودکشی را چندان بد نمی‌داند. وی تلاش کرد تا به منتقدان خویش در این زمینه پاسخ دهد. وی مردم را به زهد و مقاومت در برابر خواسته‌های نفس فرا می‌خواند و از وابستگی به زندگی و علاقه‌مندی به آن برحذر می‌دارد.

ابوالعلاء معری نیز مردم را به چنین اندیشه‌ای فرا می‌خواند و درباره‌ی ترجیح نیستی بر زندگی می‌گوید:

من فرزندان خویش را آسوده گردانیده‌ام، چراکه آنان در نعمت نیستی به‌سر می‌برند که بر نعمت دنیای گذران برتری دارد. آنان اگر به زندگی وارد می‌شدند از سختی‌هایی رنج

می‌بردند که آنان را در بیان‌های کشنده می‌افکند. (المعری، ۱۹۹۲: ج ۲، ص ۲۴۲)

وی در جایی دیگر چنین می‌گوید:

برای آدم و فرزندان‌ش که از پشت وی به این جهان آمده‌اند، بهتر آن بود که از ابتدا به دنیا نمی‌آمدند.

از دیدگاه معری و نیز شوپنهاور، نیستی راه‌هایی است:

برای روح و جان من و دیگران، رهایی از مصیبت‌های دنیا میسر نمی‌شود مگر با نیستی و نابودشدن.

حال که نیستی بر هستی برتری و رجحان دارد، فرزنددارشدن جنایتی است بزرگ. ابوالعلاء به دلیل ترجیح دادن نیستی بر زندگی و جنایت دانستن به دنیا آوردن فرزند - همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد - بسیار علاقه داشت بر قبرش را بنویسند:

این جنایت پدرم بر من است و من در حق کسی مرتکب جنایت نشده‌ام. (ابن خلکان، بی‌تا: ج ۱، ص ۱۱۵)

شوپنهاور چون معری، نه ازدواج کرد و نه فرزنددار شد. از شوپنهاور که معتقد بود «زندگی جهنمی است فراتر از جهنم دانه»، نمی‌توان انتظار داشت تا فرزندانی از نسل خویش را در این جهنم رها کند، تا از دردهای زندگی که وی آن را «لحظه‌ای میان دو ابدیت بی‌انتهای» می‌داند، رنج بکشند.

ابوالعلاء خاطر نشان می‌کند که حکمت هستی را نمی‌داند و می‌گوید:

ما از برای امری نامعلوم آفریده شده‌ایم و تنها لختی زندگی می‌کنیم و سپس هلاک می‌شویم.

اما شوپنهاور می‌گوید:

اگر تیره‌بختی هدف و غایت زندگی نباشد، حداقل می‌توانیم با اطمینان بگوییم وجود ما در این جهان، هیچ هدف و قصدی در پی ندارد؛ چرا که بسیار نابخردانه است که گمان کنیم اندوه بی‌پایانی که این جهان را فرا گرفته و سراسر زندگی را آکنده است و خود زایندهٔ غم‌ها و مصیبت‌هایی است که با گوهر زندگی ارتباط عمیق دارد، «بی‌هدف، و تنها

رخدادی گذرا باشد.

از این رو روشن است که تیره‌بختی در نزد شوپنهاور، «هدف زندگی» و «حکمت هستی» است.

ابوالعلاء نیز عقیده دارد که تیره‌بختی از ضروریات زندگی است. وی می‌گوید:
روحم به من گفت که من در میان خاشاکم و در رنج و عذاب

بدو گفتم صبر کن و تسلیم باش این چنیبن باید باشد

شوپنهاور می‌گوید:

دنیا باعث شادی هیچ‌کس نمی‌شود و هریک از ما تلاش و عمر خود را صرف جست‌وجوی خوشبختی‌ای می‌کند که هرگز آن را نمی‌یابد و اگر نیز بدان دست یابد، آن را جز وهم و گمانی باطل نخواهد یافت؛ بلکه قاعده این است که انسان هرگز به ساحل نجات نمی‌رسد مگر آنکه کشتی نجاتش درهم بشکند و بادبان‌هایش فروافتد.

ابوالعلاء در این زمینه با او هم‌داستان است و می‌گوید:

دنیای تو از برای شادی آماده نشده است

و هر یک از آدمیان بدان دست یابد، دزد و سارق است

بیچارگی آدمی از دیدگاه ابوالعلاء، با به‌دنیا آمدنش آغاز نمی‌شود، بلکه پیش از تولد وی

اتفاق می‌افتد، چراکه این تیره‌روزی با دمیده‌شدن روح در نطفهٔ آدمی آغاز می‌شود.

آدمی از آن دم که روح در وی دمیده شده است در بیچارگی به‌سر می‌برد نه از آن زمان که سر از پوشش جنین برمی‌آورد.

شاید که مرگ ساده‌ترین مصیبت‌های زندگانی باشد:

مصیبت‌های این دنیا بسیار است و در نزد انسان خردمند، سهل‌ترین آنها مرگ است.

ابوالعلاء و شوپنهاور، هردو به سرشت آدمی بدگمان بودند و آن را تحقیر می‌کردند و با

مهارت، عیب‌ها و بدی‌های آن را کشف و نقص‌ها و کاستی‌های آن را شماره می‌کردند.

شوپنهاور در این باره می‌گوید:

رفتار آدمی با دیگر انسان‌ها همواره با خشونت بی‌حساب و با درشتی بسیار و جفاکاری

فراوان و ظلم عمیق و مبالغه و اسراف در شہوات همراه است و هرچه غیر از این باشد استثنا است.

ابوالعلاء نیز فراوان در این باره سخنان گونه‌گون گفته است. وی می‌گوید:
همگی ما مردمانی بدسرشتیم. من گروه خاصی را در نظر ندارم، بلکه همهٔ افراد را یکسان می‌دانم.

وی در بی‌ارزش دانستن مردم و خوارش‌مردنشان می‌گوید:
اگر آدمیان را غربال کنی تا از ناخالصی پیراسته شوند، هیچ چیز در غربال‌ها نخواهد ماند.

پستی آدمی و بی‌مقداری و حقارتش را به اصل و ریشه و پیچیدگی غریزه نسبت می‌دهد:

آدمیان از اصلی منشعب شده‌اند که ناپاک است و چون در همهٔ انسان‌ها نیک بنگری، آنان را همانند و یکسان می‌یابی.

شوینپهاور معتقد است که جامعهٔ انسانی بر بنیان مکر و نیرنگ و تزویر بنا شده است و در وجود هر انسانی، نوعی خودخواهی سترگ و ویرانگر خانه کرده است که حدود حق را زیر پا می‌گذارد و دژهای عدالت و دادگستری را با آزادی مطلق و بی‌هیچ درنگی درمی‌نوردد. نمونه‌های کوچک آن را هر روزه در زندگی روزمرهٔ خود مشاهده می‌کنیم اما نمونه‌های بزرگ آن را در هر صفحه از صفحات تاریخ می‌توانیم یافت. این خودخواهی در درون هر سینه‌ای با سرچشمه‌های جوشان و ریزان و بی‌پایان نفرت و کینه و حقد و پستی استمرار می‌یابد که به سم کشنده‌ای در بن دندان‌های ماری خوش خط و خال می‌ماند که منتظر فرصتی مناسب است تا آن را بیرون ریزد. در درون هر انسانی حیوانی وحشی و درنده‌خوی خفته است که چون شکار خود را بیابد، او را همچون زلزله یا توفانی فرا خواهد گرفت. تصویری که ابوالعلاء از آدمیان عرضه می‌کند همانند این تصویر، بسیار تاریک و نازیبا است:

ای فرزندان هوا! چگونه از شما ایمن باشم حال آنکه در قلب هیچ‌کس جز حقد و کینه

ساکنی وجود ندارد؟

ابوالعلاء و شوپنهاور، هر دو از اصلاح‌گری نامیدند و هر پیشرفتی را منکر می‌شوند. ابوالعلاء معتقد است که تلاش‌های پیامبران و حکما و واعظان هرگز نتیجهٔ مورد نظر را در پی نداشتند است و آدمیان را از شرّ و بدی روی گردان نکرده است. حکما در حالی از این جهان رخت بر بستند که جان‌هایشان از شکست تلاش‌هایشان و بیهودگی آن آکنده از شرنگ حسرت و یأس بود.

شوپنهاور با فیلسوفان معاصر خود، در نگاه به تاریخ، اختلاف نظر اساسی داشت. وی بررسی تاریخ را کاری بی‌ارزش قلمداد می‌کرد و معتقد بود که تاریخ رویای سنگین بشریت است؛ از این رو جست‌وجوی برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده یا تدبیری حکیمانه یا هدفی معقول و مورد نظر در آن را کاری عبث و بیهوده می‌پنداشت.

اساس فلسفهٔ این دو در تفسیر آنان از یأس از اصلاح‌گری و تربیت آدمیان و تعالی بخشیدن به سرشت آنان نهفته است.

معرّی باور دارد که دلیل این امر غلبهٔ هوای نفس و طمعکاری‌ها و شهوات و ناتوانی خرد از مهار آنها است. وی می‌گوید:

همهٔ زندگان را در هر سو که می‌روند هوای نفس مغلوب ساخته است، اگرچه پهلوانانی توانا و زورآور باشند.

شوپنهاور معتقد است که همهٔ ظواهر معرفتی و انواع مشاهدات، همگی اندیشه‌هایی هستند که بر ما متجلی می‌شوند. به تعبیر دیگر، هرچه را که می‌بینیم و می‌شناسیم، همگی ثمرهٔ ذهن‌ها و خرده‌های ماست و در خارج از وجود ما دنیایی با مناظر متفاوت و گوناگون که با تصورات ما همسان و با یافته‌های ذهنی ما مطابق باشد وجود ندارد.

این دنیا را که ما می‌شناسیم ساختهٔ عقل و پرداختهٔ ذهن‌های ما است و خود وجودی مستقل و جدا از عقل‌های ما ندارد. دنیا تنها عبارت از یک تصویر و یکی از نشانه‌های ادراک است و با این اعتبار، دنیا منبع رؤیایها و عمق وهم و خیال است؛ ولی از پس این دنیایی

موهوم و خیالی که در مقابل چشمان ما قرار دارد، جهانی حقیقی و ناپیدا وجود دارد که شوپنهاور آن را «اراده» می‌نامد. این اراده، وجود خود را در نیروهای مختلف طبیعی محقق ساخته است. وی تأکید می‌کند که این اراده در گیاه به صورت بالارفتن و رشد و در حیوان، به شکل تلاش و مبارزه بروز پیدا می‌کند. دنیا از میانهٔ فضای گسترده‌اش تا اعماق خاک پهناورش همگی نشانه‌های تحول و رشد و تغییر و مظهر اراده است و این اراده تابع عقل نیست تا سرکشی‌هایش را لگام زند و گام‌هایش را استوار کند، بلکه اراده در آن متقدم بر عقل است و این اراده است که عقل را ایجاد می‌کند و می‌آفریند. همین ارادهٔ کور باعث آفرینش جهان با همهٔ تجلیات گونه‌گون آن شده است. اراده، اصل و گوهر و حقیقتی است که از وی سایه‌های تجلیات و نشانه‌ها و نیز تصویر اشیای دیدنی منعکس می‌شود. ما را توان کشف کنه این اراده و ورود به رمز و راز آن نیست؛ چراکه آنچه در حوزهٔ معرفت و شناخت ما وارد می‌شود، خود حقیقت نیست، بلکه نشانه‌ای فریبده و تصویری نادرست است. هستی یک خواب و رؤیا است و شخصیت، وهم و گمانی بیش نیست. زندگی ریشه در عمق «ارادهٔ زندگی» دارد و این ارادهٔ زندگی، عشق مفرط به هستی است و همراهی بی‌پایان نیازها و هوس‌ها و لذت‌خواهی فراوان است؛ ولی پاسخگویی به خواسته‌های این شهوت‌های سیری‌ناپذیر از روی نیاز صورت می‌گیرد و نیاز ریشه در درد دارد و همهٔ اینها ریشه در توهم و فریب دارند. و اگر این توهم نباشد، زندگی‌ای در کار نیست و خود زندگی تیره‌بختی و درد است، چراکه معنای زندگی، خواستن و اراده کردن است و خواستن همسنگ درد است؛ پس زندگی سراسر درد است و انسان به‌تنهایی غرقه در تیره‌روزی نیست، بلکه همهٔ موجودات با او در این تیره‌روزی شریک‌اند.

تنها این دنیا سرای اشک و منزل غم‌ها نیست، بلکه همهٔ جهان‌ها سرنوشتی جز تیره‌روزی ندارند. تیره‌روزی نصیب هر حشره و حیوان چرنده‌ای است که در زمین حرکت می‌کند و ماهیان دریا و پرندگان آسمان‌ها را از آن گریزی نیست. انسان‌ها در تمامی مراحل زندگی،

از گهواره تا گور، صرف نظر از طبقه اجتماعی خود، از گدای بی خانمان گرفته تا پادشاهان و گردن‌فرازان، نسل‌های گذشته و آینده، همگی اسیر این تیره روزی‌اند. هیچ خوشبختی‌ای وجود ندارد و آسایش و امنیت و صلح را معنایی نیست.

آنچه را شوپنهاور «اراده زندگی» می‌نامد، ابوالعلاء «عشق زندگی» می‌خواند. ابوالعلاء تأثیر منفی آن را در فریب نفس و علاقه‌مندکردنش به زندگی، علی‌رغم همه دردهای بزرگ و مصیبت‌های فراوان، دریافته است. وی می‌گوید:

عشق، زندگی آزاد مردان را به بندگی کشیده و گرسنگان را خوردن طعام تلخ آموخته است.

وی دنیا را «ام دفر»، «مادر مصیبت‌ها» می‌نامد که کنیه‌ای است که عرب‌ها به مصیبت‌ها و دردها می‌دهند. وی می‌گوید:

دل من عشقی جز عشق «ام دفر» دنیا را نمی‌پذیرد؛ همان‌طور که آن شاعر عاشق شیدا و دردمند جز عشق ام عمرو عشقی را نپذیرفت.^۱

اگر عشق به زندگی، فطری و غریزی نبود و همه وجود ما را فرا نگرفته بود، عیوب زندگی بر ما آشکار و روشن می‌شد و فریب و پوچی‌اش را درمی‌یافتیم. وی می‌گوید: اگر عشق او در وجود ما غریزی نبود، بعد از آنکه باعث هلاک و مصیبت بر ایمان می‌شد، باید او را رها می‌کردیم.

این عشق در تمامی مراحل زندگی با آدمی همراه است:

آدمی عشق به دنیا را قبل از آنکه از شیر گرفته شود با خود دارد و همچنان تا زمانی که پیر و فرتوت می‌شود با او همراه است.

این عشق شدید به زندگی و وابستگی به آن، باعث می‌شود که از مرگ در هراس

باشیم:

۱. در شعر شاعران عرب و از جمله جریر، «ام عمرو» کنایه از معشوقه‌ای با نام مستعار است.

نفس آدمی به زندگی خو کرده است و اشک وی با یادآوردی جدایی از آن، به شدت ریزان می‌شود.

ابوالعلاء هرگز فریب آنان را که تظاهر به زهد و پارسایی در زندگی می‌کنند و دل‌هایشان آکنده از عشق دنیا است نمی‌خورد. وی می‌گوید:

در این دنیا هرگز برای دیگران تظاهر به زهد و پارسایی نکن! ما همگی نیک می‌دانیم که دل آکنده از عشق او است.

گاهی آدمی دنیا را به آشکارا نکوهش می‌کند، درحالی‌که در سینه، خلاف آن را پنهان کرده است؛ این درحالی است که دردها و مصیبت‌های آن را تجربه کرده است: زندگی، آدمی را غم‌زده می‌کند و آزار می‌دهد و آدمی اگرچه ممکن است در ظاهر آن را نکوهش کند، در سینه عشق او را دارد.

از دیدگاه شوپنهاور، محبت به دیگران، اساس فضیلت و چارچوب ادب است؛ چراکه وقتی اراده اصل هر چیز و گوهر آن باشد پس درپی هریک از این مظاهر متعدد و متفاوت وحدتی وجود دارد و آدمی می‌تواند خویشتن خود و گوهر وجودی‌اش را در آینهٔ دنیا بشناسد. کمالینکه می‌تواند وحدت حقیقی و رابطهٔ پنهانی میان خود و دیگری را دریابد و این همان پایه و اساس اخلاق و چارچوب‌های رفتاری است، زیرا آدمی وقتی که این ارتباط را درک می‌کند محبت در وجودش پیدا می‌شود که خود منبع رفتار اخلاقی است. این محبت باعث می‌شود تا با دیگران برخورد خوب داشته باشیم و از بدی کردن به آنها بپرهیزیم، چراکه درواقع وقتی ما به یک فرد بدی می‌کنیم، گویی به خودمان بدی کرده‌ایم. فضیلت آن است که درد دیگری را درد خود بدانیم و درصورت امکان، در درمان آن بکوشیم یا حداقل تلاش کنیم از شدت آن بکاهیم و از تأثیر منفی آن کم کنیم. حزن و اندوه بر درد دیگران و محبت به همهٔ انسان‌ها اهمیت بسزایی در فلسفهٔ ابوالعلاء دارد. وی باور داشت از عوامل تیره‌روزی‌اش آن است که قدرت کمک به دیگران را ندارد:

من تیره‌بختم از آن روی که توان کمک به شما را ندارم و شرایط زمانه آدمی را به بند

می‌کشد.

وی به حیوانات محبت بسیار می‌کرد و باور داشت که حیوان در علاقه‌اش به زندگی و ترس از مرگ فرقی با آدمیان ندارد:

باور دارم که حیوانات از مرگ خویش بیم دارند و از رعد می‌ترسند و به برق دل خوش می‌کنند. ای پرنده! از من پروا مکن و ای آهو! از بوی من ترس که من با شما فرقی ندارم.

وی توصیه می‌کند به پرندگان نیز صدقه داده شود:

بر پرندگان صبح‌خیز صدقه‌ای از جرعه‌ای آب روا دار و آنها را از آدمیان مستحق‌تر بشمار.

روش آرمانی که شوپنهاور پیشنهاد می‌کند تا آدمی را از دردهای زندگی و غم‌های آن برهاند، مقاومت در برابر اراده و غلبه بر آن و ریشه‌کن کردن آزمندی‌ها و شهوت‌ها و پایبندی به پاکی کامل و زندگی زاهدانه و دستیابی به حالتی از آرامش و ثبات است که همانند «نیروانا» در نزد بودائیان است.

بالاترین وظیفه اخلاقی از دیدگاه شوپنهاور، آن است که آدمی سلاح خویش بر زمین نهد و آرزوهای خویش را رها کند و از صحنه زندگی عملی و نبرد زندگی عقب نشیند. از دید شوپنهاور، قهرمانان واقعی کسانی مانند ناپلئون و اسکندر و سزار نیستند، بلکه قهرمانان واقعی از دید او، قدّيسان و زاهدانی هستند که هواهای نفسانی خویش را سرکوب می‌کنند. ناپلئون اگرچه سپاهیان گران را درهم شکست و تخت‌های سلطنت را ویران کرد، ولی هرگز بر هوای نفس خویش غالب نشد و شهواتش را مغلوب نکرد.

ابوالعلاء نیز چون شوپنهاور معتقد است که زهد و پارسایی راه‌هایی از مشکلات زندگی و ترس‌های آن است که خوشبختی را با زهد درمی‌آمیزد:

خوشبخت‌ترین مردمان در دنیا فرد زاهدی است که از اهل دنیا کناره‌گیرد و چون از این جهان رخت بریندد فقط گویند که فلانی مُرد.

نگاه به زن در نزد دو حکیم

از آنجا که «زن» همواره خرد مردان را می‌فریبد و قلب‌هایشان را در بند می‌کشد و وسوسه عشق را در آنان برمی‌انگیزد و دل‌هایشان را با آرزوی فرزنددار شدن که وسیله مطمئن زندگی برای تأیید نوع بشری است به تسخیر درمی‌آورد، از این‌رو، بدگمانان و بدبینان، خطر بزرگ آن را به‌خوبی شناختند و به‌شدت با او به مبارزه برخاستند و زن را به‌شدت نکوهش کرده‌اند.

«زن» در دیدگاه شوپنهاور به‌دلیل ضعف و سستی خرد خویش، نقش اندکی در آثار خوب و بد اندیشه بشری دارد. زن موجودی کوتاه‌نظر و با افق دیدی محدود است که همواره به‌دنبال دستیابی به هدف‌های خویش از کوتاه‌ترین راه‌ها است. زن در زمان حاضر زندگی می‌کند و هرگز به گذشته و آینده با دقت و عمق نمی‌نگرد. از سوی دیگر، تمایل زن به اسراف و تبذیر که گاهی به سرحد جنون می‌رسد و نیز عاطفی‌بودن زنان بیش از مردان موجب عقب‌افتادن وی از مردان در دستیابی به عدالت و امانتداری و بیداری وجدان می‌شود، چراکه تنها واقعیت‌های محسوس زندگی است که بر وی تأثیر می‌گذارد و اندیشه‌های انتزاعی تأثیری بر او ندارد. با توجه به همه ضعف‌هایی که زن دارد، ناچار می‌شود که به مکر و خیانت و دروغ و نفاق متوسل شود. طبیعت نیز به زن سلاحی به نام حيله‌گری بخشیده است، همان‌گونه که به شیران چنگال‌ها و دندان‌های نیز عطا کرده است.

زن برای ادامه نسل بشر زندگی می‌کند و به فردیت نمی‌اندیشد. مصالح نوع بشر برای او مهم‌تر از مصالح فردی است و این همان عامل اصلی اختلافات زناشویی است. شوپنهاور با تعصب بیش از این به زن می‌نگرد و معتقد است که زن هیچ‌گونه زیبایی ندارد و همه تصورات ما از زیبایی زنان ناشی از غریزه جنسی است که ما را می‌فریبد و چشمان ما را چنان می‌بندد که چیزهای غیرزیبا را زیبا بینگاریم.

زن به‌خاطر سرشت خویش، عامیانه می‌اندیشد و هیچ درمانی برای این عوام‌زدگی وی

وجود ندارد. زن مشکل دیگری نیز دارد و آن نبوغ اندک وی در هنرها و علوم و فنون مختلف است. اتو فینگر، نویسنده کتاب *غریرة جنسی و خلاق* که در آن عبارتهای بسیار تندى ضدّ زنان آورده، از شاگردان شوپنهاور است.

اندیشه‌های ابوالعلاء نیز دربارهٔ زنان به همان زشتی و بدی نگاه شوپنهاور است و مهم‌ترین موضوعی که ابوالعلاء همواره در مورد زنان به آن سفارش می‌کند، دور کردن آنان از زندگی جمعی است. این بدگمانی وی عاملی شد تا وی از ازدواج صرف نظر، کند چرا که مرد با ازدواج ناچار به مشارکت با دیگران می‌شود.

تو به دنبال وصل اویی درنگ کن! او (زن) باعث ننگ توست.

او به همسر اول خود خیانت می‌کند؛ پس یا زن گرفتن را رها کن یا با دیگران مشارکت کن!

شوپنهاور یکی از معدود فلاسفهٔ ماوراء الطبیعه است که آدمی بدون نیاز به شروح مفصل فلسفی یا کمک گرفتن از مقدمات فلسفی کامل می‌تواند جزئیات فلسفهٔ او را تا حدّ زیادی دریابد. فلسفهٔ وی بسان سرزمینی پهناور و هموار است که به راحتی می‌توان در تمامی اطراف و اکناف آن گشت و گذار کرد، بدون آنکه نیاز به راهنمایی وجود داشته باشد؛ بی‌آنکه آدمی در آن راه خود را گم کند یا از مقصد خود منحرف شود. شاید عامل اصلی این امر، این باشد که دیدگاه‌های وی به‌طور مستقیم از واقعیت‌های ملموس زندگی برگرفته شده است و در بسیاری از موارد مبتنی بر تجربیات و مشاهدات شخصی است.

وی در نوشته‌هایش از خوانندگان می‌خواهد که به تجربه و ارتباط با زندگی توجه کنند. این ویژگی، فلسفهٔ او را رنگی ادبی بخشیده است و بدان قدرت و استحکام و پویایی‌ای داده است که کمتر می‌توان در نوشته‌های فیلسوفان، به‌ویژه همگنان وی در فلسفهٔ آلمانی برای آن همانندی یافت.

تجارب فردی در کنار عوامل ژنتیکی در تشکیل اصول فکری و جلابخشیدن به قدرت‌های فردی او نقش به‌سزایی داشته است. شوپنهاور پیش از آنکه با کتاب‌ها آشنایی

پیدا کند، با دنیا آشنا شد و به‌همراه والدینش مسافرت‌های فراوانی انجام داد و هنگامی که پس از آن به مطالعه و خواندن کتاب روی آورد، فلسفه را به هدف دستیابی به حق و حقیقت می‌خواست نه برای امرار معاش خود. وی در پاسخ معروف خود به ناقد معروف آلمانی «ویلاندر» که قصد منع وی از ادامهٔ تحصیل در فلسفه را داشت، گفت:

زندگی، معضلی است که قصد دارم زندگی خود را در یافتن راه‌حلی برای آن بگذرانم.

وی باتوجه به اطلاعاتی که از واقعیت‌ها پیش از شکل‌گیری افکارش داشت، به سخن روشن و شفاف و دوری از ابهام و پیچیدگی، علاقهٔ بسیار نشان داد؛ تا آنجا که یکی از فیلسوفان فرانسوی راجع به وی می‌گوید:

او فیلسوفی است که چون دیگر فلاسفه نیست، بلکه فیلسوفی است که دنیا را دیده و شناخته است.

شوپنهاور با سبک جذاب و اندیشهٔ روشن خود، نزدیک‌ترین فیلسوفان به ادبا و نویسندگان و شاعران است.

ابوالعلاء که خود شاعری بزرگ است، مرد اندیشه و فکر نیز هست. وی از سبک خویش برای بیان اندیشه‌هایش بهره گرفته و از خیال خود برای توضیح اندیشه‌های مختلفش استفاده کرده است.

او در مسائل گوناگون، اندیشه‌هایی معین و دیدگاه‌هایی روشن دارد که همواره آن را در شکل‌های مختلف و قالب‌هایی نو بازگو می‌کند و به‌طور مکرر به شرح و توضیح آن دست می‌زند و در این راه از دلایلی قوی و شواهدی صادقانه استفاده می‌کند. وی در به‌کارگیری صحیح واژگان و استفاده از منطق و استدلال در گفتمان خویش بسیار توانا است. ابوالعلاء سعی کرده تا از هر علمی بهره گیرد و پدیده‌های طبیعی و عناصر اجتماع را تحلیل و تعلیل کند و با کشف منابع اخلاق، به تفسیر حقایق تاریخ و مذاهب و اعتقادات دست بزند. او در شعر خود از قدمت ماده و جسم و روح و مکان و زمان و نیز اندیشه‌های سیاسی خود سخن گفته است. وی همهٔ تلاش‌های خود در این زمینه را با این سخن بیان کرده است:

به‌جان تو سوگند که من بلندای هیچ اندیشه‌ای را فرو نگذاشته‌ام، بلکه همه آنها را درنور دیده‌ام.

وی با نگاه فراگیر خود و توجه به انواع معارف بشری، نزدیک‌ترین شاعر به فلاسفه است؛ همان‌گونه که شوپنهاور نزدیک‌ترین فیلسوف به شاعران به‌شمار می‌آید. اخلاق این دو کاملاً متناقض و متضاد یکدیگر بوده است و هر دو با شخصیت و نوشته‌های خویش نظرها را به‌سوی خود جلب کرده‌اند. هر دو نفر از نظر اخلاقی با محیطی که در آن می‌زیسته‌اند همسویی نداشته‌اند.

شوپنهاور فردی سختگیر در برقراری ارتباط با دیگران و بدمعاشرت بود و از این‌رو در طول زندگی‌اش دوستی نداشته است؛ ابوالعلاء نیز به مردم بدگمان‌تر از آن بود که بخواهد دوستی داشته باشد یا به کسی اعتماد کند. ولی شوپنهاور در عین حال، پرتکبر و پرادعا بود و به‌ویژه در سال‌های واپسین زندگی‌اش با اندک مخالفتی در مقابل ادعاهای فراوان و غرور بی‌پایانش خشمناک می‌شد و بر دیگران غضب می‌کرد. هر دو تن شیفته حق و مخلصانه در پی یافتن آن بودند. شوپنهاور به شهرت و نام‌آوری بسیار علاقه داشت ولی به‌نظر می‌رسد که ابوالعلاء با کسب علاقه‌مندان و شیفتگان فراوان و شهرت بسیار از آن بیزار شده بود. ابوالعلاء ریزه‌کاری‌های طنز و فکاهه را در زندگی به‌خوبی می‌شناخت و شوپنهاور نیز مانند وی بود؛ ولی از دیدگاه من، احساس طنز و فکاهه در نزد ابوالعلاء بسیار قوی‌تر و ریشه‌دارتر از شوپنهاور بود.

بی‌بهره‌گی شوپنهاور از این قدرت، عاملی بود تا وی در نامه‌هایی که به بزرگان فلسفه آلمان که معاصر و هم‌شأن وی بودند، نگاشته است، ناسزاهای مضحکی را نثار آنان کند. زیرکی انسان در شناخت جنبه مضحک زندگی می‌تواند وی را از فرورفتن در چنین گردابی حفظ کند و او را از خودپسندی و ستایش خویشتن و مبالغه در توانایی‌هایش باز دارد. شوپنهاور به زندگی علاقه فراوانی داشت و از بیماری‌های مسری بسیار بیمناک بود و از

آتش سوزی به شدت می‌هراسید. وی همیشه در طبقهٔ اول زندگی می‌کرد. دربارهٔ علاقهٔ وی به زندگی و تلاش او برای حفظ مال و جانش لطیفه‌های فراوانی گفته‌اند که شهرت بسیاری دارد. اما ابوالعلاء سلاح خویش بر زمین افکند، زهد پیشه کرد و بر شهوات غالب آمد. وی لباس‌های خشن می‌پوشید و غذای اندکی می‌خورد تا حدی که بتواند رمق خویش را حفظ کند. او فقر و تهیدستی را بر ریختن آبرو و عزت نفس برای به‌دست آوردن روزی و مال فراوان ترجیح داد. وی هرگز نپذیرفت چون دیگر شاعران شرق، با شعر به مال‌اندوزی و کسب روزی دست بزند. وی خاک دنیا را از دست و پای خویش زدود و به‌عنوان الگویی کم‌نظیر در جهان مطرح شد که میان اندیشه‌های نظری و سبک زندگی عملی او انسجام و انطباق کاملی وجود داشت، به‌طوری‌که مصلحان بزرگ و داعیان مشهور از آن عاجز ماندند. شاید به‌نظر برسد بدگمانی و بدبینی در نزد ابوالعلاء و شوپنهاور و نیز نکوهش دنیا توسط آن دو، عیب بزرگی در شخصیتشان است؛ ولی قبل از این پیش‌داوری باید به‌یاد آوریم که هیچ چیز تشنه‌تر و گرسنه‌تر از روح بشری در این جهان نیست. آیا این روح، همهٔ آنچه را که می‌طلبد در این دنیا به‌دست می‌آورد؟ آیا همواره تناقضی همیشگی میان خواسته‌های دل و واقعیت‌های جهان و تجارب افراد وجود ندارد؟

شاید دنیا دل‌های کوچک و جان‌های بی‌مقدار را راضی کند، اما دل‌های بزرگ و جان‌های شیدا و پویا همواره در رنج و عذاب و هیجانی همیشگی به‌سر می‌برند. و برای دل آدمی بسیار سخت است که همواره چنین تضاد بی‌پایانی را با خود داشته باشد و همیشه چیزی را بخواهد و رؤیایی را در سر بیروrand که امکان دستیابی به آن و محقق‌ساختنش ناممکن باشد.

شوپنهاور و ابوالعلاء تلاش کردند تا راز آفرینش و نیز امور ناپیدای این جهان و سرنوشت عجیب آن را دریابند که این خود تلاشی بس شگرف و حرکتی بس عظیم است. شاید توانایی‌های عقلی ما کمتر از آن باشد که این مسافت طولانی را بپیماید و این ابعاد

نامتناهی را قیاس کند تا بتواند به دنیا نگاهی فراگیر و جهان‌شمول داشته باشد. شاید حقایقی را که می‌دانیم برای دستیابی به اندیشه‌های نهایی و غیرقابل تردید از هستی و زندگی کافی نباشد. اندیشه‌هایی که بدان دست می‌یابیم به ضرورت و به حکم موقعیت ما اندیشه‌هایی جزئی است و عبارت از توهم‌ها و گمان‌هایی است که از امور ناشناخته در ذهن داریم که در شکل‌گیری آنها تحت تأثیر عوامل مؤثر محیط محدود و جهان کوچک خود بوده‌ایم.

اگرچه ابوالعلاء و شوپنهاور در گرایش‌های بلند و بلندپروازی‌های بزرگشان هم‌داستان نیستند و احکامی را از زاویه دید محدود خود که زاویه‌ای بس تنگ به نظر می‌رسد بیان کرده‌اند، در عین حال، این دو اندیشمندانی بزرگ و مخلص‌اند که به فکر و اندیشه الهام بخشیده‌اند و به ادبیات زیبایی داده‌اند. اولی با شعر پرمعنای خود و دومی با فلسفه سترگ خود. اگر حکمت ابوالعلاء و فلسفه شوپنهاور را به کناری نهیم، بخش مهمی از داستان زندگی را درک نکرده‌ایم و درس سودمندی از دروس آن نیاموخته‌ایم. دسته‌ای از اندیشمندان بر این باورند که هنر زندگی کردن اقتضا می‌کند که آدمی اگرچه به‌طور موقت خرد خویش را به‌دست اوهام بسپارد و با خویشتن در بسیاری از مسائل و حقایق به مغالطه روی آورد ولی ابوالعلاء و شوپنهاور زندگی را این‌گونه تصور نمی‌کنند، بلکه معتقدند که باید اوهام را به کناری نهاد و دروغ‌ها را از بین برد و پرده از روی فریب زندگی برداشت. این دو علی‌رغم نگاه عبوس و افسرده خود به دنیا انسان‌هایی ضعیف و ناتوان نبوده‌اند، بلکه شوپنهاور چون مجاهدی زندگی کرد که شمشیر و نیزه در دست داشت و ابوالعلاء با صبر حکیمان و قناعت زاهدان و شجاعت نامیدان در این جهان زیست.

کتابنامه

ابن‌خلکان، شمس‌الدین ابوالعباس. بی‌تا. *وفیات الأعیان فی أبناء أبناء الزمان*. تحقیق د. احسان عباس. بیروت: دارالثقافة.

حسین، طه. بی‌تا. *تجدید ذکری اَبی‌العلاء*. مصر: دارالمعارف.

ذاکرزاده، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. *فلسفهٔ شوینهاور*. تهران: انتشارات الهام.

السیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن. ۱۹۷۹ م. *بغیة‌الوعاة فی طبقات‌اللعویین والنحاة*. بیروت: دارالفکر.

الصفدی، صلاح‌الدین خلیل‌بن‌أبیک. ۱۹۸۱ م. *الوافی بالوفیات*. تحقیق د. احسان عباس. آلمان: دار فرانزشتاینر ویسبادن.

عبدالحکیم‌القاضی، محمد و عبدالرزاق عرفات، محمد. ۱۹۸۹ م. *اتحاف‌الفضلاء برسائل‌أبی‌العلاء*. قاهره: دار‌الحديث.

المعری، أبو‌العلاء. ۱۹۹۲ م. *دیوان‌لزوم‌مالا‌یلزم*. تحقیق و شرح د. کمال یازجی. بیروت: دار‌الجیل.

مگی، بریان. ۱۳۷۲. *فلاسفهٔ بزرگ: آشنایی با فلسفهٔ غرب*. ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی.